



حالت چطوره؟

دارم می میرم، پسرم. قول می دم دیر یا زود این اتفاق می افته، واسه همین فرستادم دنبالت. تو تنها کسی هستی که بهش اعتماد دارم.



حقیقت اینه که می خواستن من رو به قتل برسونن، مسموم کردن. اوه، همه می کن به طرز غم انگیزی به خاطر از دست دادن نامزدی جمهوری خواهان از یا افتاده.

ولی من ذهن و بدنم رو می شناسم. انگار به چاقو توی قفسه سینهام فرو کردن. هر چی که بوده، فکر نمی کنم دوز کامل بهم داده باشن ولی به اندازه ای بوده که من رو زمین گیر کنه.



رئیس جمهور گرنٹ؟



اوه، بدون شک! کار «گرنٹ»* و لونه ی افعی هاش بوده.

* Grant



می دونی کار کی بوده؟



ببین، تو هم داری بهش فکر می کنی. آیا این پیرمرد عقلش رو از دست داده؟ من نمی کم گرنٹ دستورش رو داده یا حتی از این موضوع اطلاع داره ولی کار یکی از نزدیکانشه.

اعضای دولتت فاسدن. من می خواستم تمام علف های هرز رو از بین ببرم و از نو شروع کنم ولی خیلی ها حاضر نیستن دست از این کار بردارند و بی دردسر بکشن.



مدرکی داری؟ چیزی که بتونم با خودم به سازمان پینکرتون ببرم؟

چیز به دردبخوری نیست که بخوای یا خودت ببری ولی اصل مطلب چیز دیگه‌ایه. واسه این مسئله نخواستم بیای اینجا.



یادت می‌آد اولین بار چطوری با هم آشنا شدیم؟

بله، قربان. زندگیم رو تغییر داد. بهترش کرد.



«شما اون موقع ویراستار روزنامه «تریبون» بودین و اومدین درباره‌ی کاری که انجام دادم، با من مصاحبه کردین.»



«نه سال پیش بود. من برای نیروی پلیس شعبه‌ی خیابان برادوی کار می‌کردم و بدجوری بین شورشیان طرح اجباری خدمت سربازی گیر افتاده بودم.»



بهم فشار آوردن زودتر از موعد به بهونه‌ی مریضی و ناخوشی بازنشسته بشم. راستش رو بخوای خیلی خوب شد. نیروی پلیس کاملاً فاسد بود. هیچ عدالت واقعی وجود نداشت.

پینکرتون‌ها مقاله‌ات رو خوندن و ازم خواستن که بهشون ملحق بشم. بهترین تصمیمی که تا به حال گرفتم!



بی‌برووبرگرد زن خیلی خوبی بود. هرچند رؤسای من رو راضی نبودن که اون قدر من رو برجسته کردی.



تو جون یه عالم زن و بچه رو نجات دادی. از جمله اون خواننده‌ی اپرا، «آدلینا پاتی»*.

* Adelina Patti